

ختم قدرت جنرالها ویا آغاز شمارش معکوس به منظور تغییر نقشه سیاسی منطقه

از طریق رسانه های خبری اطلاع یافتیم، که سرانجام نظامیان پاکستان و در راس آن جنرال "پرویز مشرف"، بعد از گذشت حدود یک دهه حاضر شدند، تا به تقسیم قدرت گردن نهاده، به اصطلاح احزاب ملی و دموکرات را نیز در اداره پاکستان سهیم ساخته و حتی به نقش رهبری کنندگان آنها تمکین نیز نمایند. مطلع شدن از چنین خبری به ویژه با آن آب و تابی که رسانه های خبری غرب از آن به خورد مردم می دهند، به علاوه آن که نجات مردم پاکستان را از زیر چکمه های خونین جنرالان نوید می دهد، امید هایی را نیز در بین برخی از با اصطلاح تحلیلگران حوادث افغانستان و پاکستان، که بنا بر کوتاه نظری عادت کرده اند تا هر کرم شب تاب را به جای خورشید معرفی دارند؛ به وجود بیاورد. طی این مختصر بدون آن که، قصد آن داشته باشم تا نظام های «دکتاتوری آشکار» را با نظام های «دکتاتوری پوشیده»، که در عرف خود را به نام «نظام های انتخابی و دموکرات» جازده اند؛ به مقایسه گیرم، با ملاحظه شناخت مستقلی که از احزاب سیاسی پاکستان به خصوص "حزب مردم" جانشینان «بوتهو» و «مسلم لیک» مربوط «نواز شریف» دارم، و رابطه آن با اوضاع فعلی منطقه و تلاش های امپریالیزم جهانی به منظور تغییر نقشه سیاسی منطقه و ماهیت ارتش پاکستان، در رابطه با تحولات اخیر در آن کشور به بحث پرداخته، نتایج و تاثیرات آنرا بر کشور خود ما اندکی بشگافم، باشد فرزندان راستین این میهن، بادرک درست از پیام آن، طی طریق در مسیر پراز مخاطره و هولناک آینده را در روشنایی بیشتر بنمایند.

پاکستان کشوریست، که به خاطر تحقق اهداف خاص امپریالیستی، علت وجودی آنرا در اختلاف ایدیولوژیک با کشور هندوستان پایه ریزی نموده اند. به عبارت دیگر، اگر در کشورهای چینی، ایران، افغانستان و... دیانت اسلام به مثابه دین اکثریت باشندگان آن بخشی از روینای فرهنگی جامعه را تشکیل می دهد، در پاکستان دیانت اسلام به علاوه مشخصه روینایی، به مثابه علت وجودی و غایب پیدایش مطرح بحث بوده، بود و نبود و حیات و ممات آن کشور منوط به پذیرش، ارتباط و حاکمیت اسلام در آن کشور می باشد. به همین منظور، تنها نهادی که در سرتاسر پاکستان با شدت هر چه بیشتر در همه حالات، "اسلامیزه" شده و به هیچ صورت نمی توانسته خود را از دایره نفوذ آن بیرون کشد، ارتش پاکستان بوده است. ارتش پاکستان به علاوه "اسلامی" بودن، شاید یگانه نهادی باشد، که می توان آنرا "پاکستانی" نیز نامید. به عبارت دیگر، در حالی که در جریان این 6 دهه از عمر پاکستان گذشته است، کمتر فردی از افراد پاکستان و یا حزبی از احزاب پاکستان، ظرفیت آنرا داشته است، که از تعلقات تنگ قبیله یی و محلی خود را رها کرده، و با هویت مشخص پاکستانی، فراتر از هویت پنجابی، سندی، قیابلی و یا بلوچی، تبارز نماید؛ ارتش پاکستان از همان بدو ایجاد، تعلق به پاکستان را علت وجودی و ضمانت بقای خویش دانسته، در همین راستا پرورش سیاسی - ایدیولوژیک یافته است. برای ارتش پاکستان، بنا بر طرز پرورش و تربیتی که یافته اند، اسلام و پاکستان، دوجزء لاینفکرا و انفکاک ناپذیر از هم دیگر بوده، جنگهای خونین 6 دهه اخیر در مقابل هند، مصدق این ادعا و حکم ما می باشد.

عکس قضیه، هیات رهبری و سیاست گزاران احزاب سیاسی فعال در پاکستان به شمول "حزب مردم" و "مسلم لیک"، به صورت عمده خاستگاه طبقاتی فیودالی و کمپرادوری داشته، موضع گیری های سیاسی آنها نیز در بهترین صورت، می تواند ضامن حفظ منافع طبقاتی فردی، حزبی و محلی آنها باشد، نه چیزی بیشتر از آن. بدین معنی، که برای یک تن از افراد آن احزاب، در قدم اول حفظ منافع فردی، دوم خانوادگی، سوم قبیله یی، چهارم محلی و پنجم حزبی مطرح بوده، فراتر از آنرا که حفظ منافع کشوری باشد، نه بال پروازش را دارا هستند و نه هم عزم و اراده مبارزه و جنگیدن به خاطر آنرا. تا جایی که شناخت شخصی این قلم اجازه می دهد باید بنویسم، در پاکستان رفتن به یک حزب و عضویت آنرا پذیرفتن، خلاف فهمی که ما روشنفکران افغانی از همچو عملی داریم - ابزاری به خاطر پیش برد مبارزه و تحقق اهداف آن - وسیله ایست به خاطر جلب منفعت بیشتر و حمایت از خود در مقابل حریف های احتمالی. روی همین علت و انگیزه است، که احزاب سیاسی پاکستان در زمان قدرت، برای حفظ آن، به پست ترین کارهای ممکن دست یازیده برای هیچ یک از آنها، چیزی فراتر و ارزشمند تر از حفظ خود و منافع حزبی شان نمی باشد. آنها که از میزان پایه های مردمی و محبوبیت خویش آگاهی کامل دارند، مدام آماده هستند، تا خود را به مثابه ابزار بی ارزشی در خدمت ارتش و امرای آن قرار داده، اهداف جنایتکارانه ارتش را متحقق سازند، مشروط بر آنکه ارتش استمرار قدرت آنها را تضمین نماید. این درست همان میراثی است که احزاب به اصطلاح افغانی پرورش یافته در دامان بیگانه باخود به ارمان آورده اند.

باملاحظه توضیحات بالا، وقتی بخواهیم اوضاع کنونی پاکستان را بدر نظر داشت تناسب قوا بین ارتش و احزاب سیاسی از نزدیک مورد مذاقه قرار دهیم، تصویری که از آن به دست می آید تنها امید وار کننده نیست، بلکه به شدت ویرانگرانه و نابود کننده نیز می باشد. زیرا:

هرگا بپذیریم - باید بپذیریم - که غرب و درراس آن امپریالیزم جنایت گستر امریکا، از دیرزمانیست که برنامه تجزیه افغانستان و تغییر نقشه سیاسی منطقه را در سر می پرورانیده است، باید به این حقیقت نیز متوجه گردیم، که چنین برنامه هایی نه یک شبهه به دنیا می آیند و نه هم یک روزه متحقق می گردند. بلکه بعد از شکل گیری چنین برنامه وپلانی و مورد قبول قرار گرفتن آن از طرف مقامات ذیصلاح، با در نظر داشت استمزاج از متحدین و دوستان و بررسی واکنش مخالفین، به خاطر تحقق برنامه گام های عملی و تمهیدات لازم در ابعاد گوناگون؛ آغاز می یابد. کار به خاطر چنین تمهیداتی اگر در داخل کشوری مثل افغانستان، در زمینه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی الزام آور می گردد، برای تحقق آن به علاوه برداشتن موانع احتمالی در خارج از افغانستان، باید به تناسب تمهیدات داخلی، در عرصه خارجی به ویژه کشور های همسایه نیز آمادگی های لازم گرفته شود. در همین راستاست، که تجزیه افغانستان بدون از تغییر کامل نقشه سیاسی منطقه غیر عملی و ناممکن می گردد. پس باید به خاطر تحقق برنامه اصلی، برنامه های مقدماتی و تمهیدات اضافی در خارج از افغانستان گرفته شده، عوامل منفی بر طرف و مقاومت ها از بین برده شود.

از آن جاییکه تجزیه افغانستان بدون تجزیه پاکستان و ایجاد برخی تغییرات ارضی در ایران ممکن نیست، پس می باید در آن زمینه ها نیز اقداماتی رویدست گرفته می شد. به خاطر آنکه در پاکستان فقط ارتش آن کشور بود، که به درک مفهوم کلیت پاکستان نایل آمده بود، لذا برای هر نیرویی که خواسته باشد تغییری در جغرافیای سیاسی پاکستان به وجود آورد، الزام آور می گردد تا نخست از همه ارتش را تضعیف نموده و به نابودی بکشاند، و بعد از آن برنامه تجزیه پاکستان را روی دست گیرد. باز هم دیدیم که نقطه اتکاء و منبع توان ارتش پاکستان، دیانت اسلام و اسلام پناهی های ارتش بود. لذا برای آنانی که قصد دارند به خاطر تحقق امیال استعماری شان از سد پاکستان عبور نمایند، اول تر از همه لازم می افتد تا ارتش پاکستان را تضعیف و به نابودی سوق دهند. جریانی که از همان آغاز بعد از 11 سپتامبر 2001، به مثابه خط حرکتی هدایت داده شده از جانب امپریالیزم امریکا به وسیله ارتش پاکستان در عمل پیاده شده است.

در طی این دوران 6 ساله جنرال های پاکستانی از ترس کنار رفتن خود شان از قدرت و در ظاهر اجتناب از "بازگشت به دوره سنگ" - بر اساس ادعای پرویز مشرف شب فردای حادثه 11 سپتامبر از طرف امریکا چنان تهدیدی را دریافت داشته بود -، با منبع و منشای قدرت و حقانیت خود در افتاده، یگانه امکانی را که برای بسیج حمایتی مردم داشت؛ نیز از دست داد. از آن جایی که درک این موضوع برای همگان یک سان نبوده به خصوص آن عده از افراد که کمتر خود را به منظور تشخیص اهداف استراتژیک نیروهای خودی و بیگانه به درد سر می اندازند؛ و عادت کرده اند که طوطی و ارنشرات سایر جراید را نشخوار و واپس استقراغ نمایند؛ دشواری هایی به وجود می آورد، ضمن ارائه یک مثال خواهم کوشید تا مساله را اندکی قابل فهم تر ساخته، فاصله آنرا از "تیوری توطئه" مشخص نمایم.

دوستانی که در امور نظامی اندکی بلدیت دارند به نیکویی می دانند که فاجعه آفرینان ثور بعد از تصرف قدرت به مشوره مشاورین روسی و ایادی افغانی G.R.U "استخبارات ارتش شوروی آروز" با طرح استراتژی "دفاع از وجب به وجب خاک" سیاست جنگی و خط حرکتی را که انتخاب کردند، منتج به تجزیه و قطعه قطعه شدن ارتش 120 هزار نفری باقیمانده از "رییس جمهور داوود" شده در عمل طی مدتی کمتر از 18 ماه فقط اندکی بیشتر از 20 هزار نفر، آنها با روحیه خراب و در حالت گریز، نیرویی بزرگتری برای شان باقی نماند. چنان سیاستی با تمام ظواهر وطن پرستانه ی آن، چیزی نبود مگر تمهیدی آگاهانه به هجوم سربازان شوروی و اشغال افغانستان. روسها که از آغاز قصد ارسال سربازان خود و اشغال کشور را در سر داشتند با آن مشوره نظامی غلط، ارتش افغانستان را به صورت پارچه ها و واحد کوچک "تولی، تولی" با مقاومت رویه رو ساخته، طی مدت کوتاهی نه تنها قابلیت رزمی آنرا از بین بردند، بلکه موجودیت آنرا نیز به کمتر از 15 فیصد پایین آوردند. آنها با چنان سیاستی مزدوران شان را وادار ساختند تا هر روز بیشتر از روز قبل، دست کمک و تکی به طرف آنها دراز نموده، التماس شان را به خاطر ارسال نفرات و قطعات نظامی فزونی بخشند. روسها نیز که از همان آغاز مترصد فرصت مناسب بودند، در 6 جدی 58 سال رسال بیش از 100 هزار سرباز به اشغال افغانستان پرداخته، اولین اقدام نظامی خود را در کنار گذاشتن استراتژی "دفاع از وجب به وجب خاک" و سیاست جنگی تجزیه نیروها، به صورت رسمی اعلام داشته در عوض آن به خاطر سرکوب مقاومت، از ایجاد "زون های" دفاعی و ضربتی در آغاز هفت گانه و بعد ها پنج گانه، سخن به میان آوردند. از آن به بعد، آنها بدون آنکه نیروهای شان را تجزیه نمایند، هر چند گاهی به یک سمت لشکر کشی نموده، بعد از سرکوب خونین به قرارگاه های شان برمی گشتند، و بدان وسیله از تلفات و نابودی نیروهای شان خودداری می ورزیدند. در همین جا باید بدون درنگ افزود، که چنین دیدی به هیچ وجه به معنای برائت دادن به مزدوران روس اعم از خلقی و پرچمی نیست و آنها نیز نمی توانند در عقب چنین تحلیلی خود را پنهان نموده،

ادعای فریب خوردن را از ارباب بنمایند. آنچه پرواضح است، همانا سیر قهقرایی و پرشتاب وابستگی به غیر می باشد. این وابستگی که در ابتدا به صورت عمده از وابستگی تکنیکی ولوژستیکی آغاز می یابد، در ادامه آنهم در جریان یک رویارویی مسلحانه بامردم، به زودترین فرصت و در کوتاه ترین زمان به یک وابستگی و انقیاد همه جانبه تغییر ماهیت داده، انسان وابسته به علاوه آنکه خود را از لحاظ مادی تکنیکی پایینتر از منبع کمک دهنده می داند، در تمام زمینه های دیگر من جمله درک منفعت و ضرر نیز نظر ارباب را مقدم و صایب دانسته، انجام آنرا از جمله وظایف تخطی ناپذیر خویش به شمار می آورد. این سیر قهقرایی تا بدانجا می تواند پیش برود، که نزد فرد وابسته تمام اهداف دیگر رنگ باخته، به مثابه یک مزدور و غلام از جان گذشته، فقط رضایت ارباب به یک امر مقدس مبدل می گردد. در چنین حالتی مساله فریب خوردن و ندانستن دیگر جایی نداشته، عشق به انقیاد و انحلال در وجود ارباب به محرک افعال شخص وابسته ارتقاء می یابد. داستان مزدوران روس در افغانستان اعم از خلقی و پرچمی، می تواند در همین سیاق مورد ارزیابی قرار گیرد.

ارتش پاکستان نیز بعد از حوادث المناک 11 سپتامبر 2001، در مواجهه با فشار روز افزون امریکا و در پناه حمایت آن کشور خواست تا از جانبی خود را از زیر فشار برهاند و از سمت دیگر از درون آتش، لعل بی مثال ضم کامل صوبه سرحد و حل قضیه دیورند را نیز به دست آرد. آنها امیدوار بودند، که در پناه حمایت بی دریغ ارباب کل و یک بازی موش و گربه و کنترل شده با اسلام سیاسی، جنوب خط دیورند را به صورت کامل ضم پاکستان نموده، در حد توان گامهای بلندی در جهت حاکمیت بر افغانستان نیز بردارند. به همین اساس ارتش پاکستان بی محابا در داخل صوبه سرحد به سوقیات پرداخته، به قلع و قمع مقاومت محلی در آن دیار دست یازید. این حرکت و تشدید آن، به گسترش دامنه درگیری ها افزوده، ارتش پاکستان را در باتلاق جنگ علیه مردم فرو برد. این باتلاق زمانی سمی و کشنده گردید، که افراد ارتشی به تجربه فردی دریافتند، که آنها به خاطر تحقق امیال امپریالیستی به کشتار برادران شان، **برادران دینی شان**، گماشته شده اند. به عبارت دیگر از آنها خواسته می شود که خلاف علت وجودی شان، دست به عمل نظامی بزنند. از آن جاییکه چنین عملی با روح و روان ارتش پاکستان در تضاد و تقابل کامل قرار داشت، در نتیجه بخشهایی از آن، به دشمن پیوسته، به صورت ناخود آگاه قهر و خشونت فزاینده بخش های دیگر را باعث گردیدند. تکامل اوضاع ارتش پاکستان را که بدون آن هم در بین مردم عادی و نیروهای سیاسی پایگاه مستحکمی نداشت، از حمایت احزاب و نهاد های اسلامی نیز محروم ساخته، در نهایت به شکست مفتضحانه جنرالان در امر اداره پاکستان انجامید. بدین شکل غرب قادر شد یکی از نهاد هایی را که می توانست علیه سیاست های تجزیه طلبانه آن، به خصوص وقتی تمامیت ارضی پاکستان به میان کشیده می شد؛ ایستادگی نماید، از پشتوانه مردمی آن محروم نموده، نقش آنرا محدود و حتی به صفر ضرب نماید.

احزاب سیاسی پاکستان، که بدون آنهم چندان نفوذ و نقشی در مناطق "داغ" ندارند و حتی در زمان های آرام کارنامه درخشانی از خود به یادگار نگذاشته اند، در یک چنین موقعیت بحرانی، به محض آنکه خطر ارتش را از بالای سر خویش دور احساس نمایند، دوباره به جان هم و به جان مردم افتیده، هیچ راهی ندارند، مگر اینکه یا مانند گذشته دوباره به دامن ارتش به ویژه استخبارات آن افتیده و از آنها پناه جویند، که چنین امری بانزاکت های به وجود آمده و فقدان پایه مذهبی و مردمی ارتش کار آسانی نیست؛ و یا اینکه بیشتر از پیش زنجیر بردگی استعمار را برگردنش تنگ تر نموده از آنها استمداد و استعانت بجویند. در واقع این همان سناریوی سیاهی است، که امپریالیزم از قبل برای منطقه نوشته و قدم به قدم به تعمیم و تحمیل آن می کوشند. احزابی با چنان خاستگاه طبقاتی فیودالی و کمپرادوری، که بدون آنهم حیات و ممت اش منوط به رابطه و حمایت استعمار می باشد، از لحاظ تاریخی ظرفیت آنرا ندارند تا به دفاع از منافع ملی برخاسته، مسوولیت پیش برد یک مبارزه و جنگ میهنی ضد استعماری را عهده دار گردند. در نتیجه این احزاب بیشتر از پیش، به فرمانها و دستور های امپریالیستی گردن انقیاد خم نموده، خلاف منافع تاریخی مردم پاکستان و مردم منطقه من جمله مردم افغانستان، در آن سناریوی سیاه - **می شود آنرا سناریوی "سیا" هم نامید** - نقش عملی به عهده خواهند گرفت.

افتیدن احزاب سیاسی فعال پاکستان، در جاده "تجزیه و انقسام" آن کشور بنابر خصلت ذاتی و ماهیت آن احزاب، اگر در آغاز بنابه ترسی که از ارتش آن کشور دارند، با تانی و آهستگی همراه باشد، در تداوم خود با چنان سرعت و شتابی به پیش خواهد رفت که حتی از تصور برنامه ریزان چنین مصیبتی نیز فراتر خواهد بود. و اما اینکه ارتش پاکستان در قبال چنین فضایی چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد، با وجود احتمال کودتا و کودتا های دیگر، از آن جایی که با منبع قدرت خود یعنی مردم و پشتوانه فکری آن یعنی اسلام در تضاد خونین قرار گرفته است، یاباید با تکیه بیشتر به استعمار مسوولیت اجرایی سناریوی سیاه را خود به عهده گیرد و یا اینکه از نو، روابط اش را با اسلام سیاسی تنظیم و مجری اهداف جنایتکارانه و عقب گرایانه آنها گردد. این همان دور و تسلسل شوم و نامیمونیست که از ایجاد پاکستان تا اکنون به مثابه مرکز ثقل سیاست استراتژیک آن کشور در قبال افغانستان، در عمل پیاده شده است.

و اما اینکه ما در تقابل با آن سناریوی سیاه ، چه می توانیم انجام دهیم و با چنان تقابلی از موجودیت کشور و هویت تاریخی آن دفاع نماییم ، هر چند ایجاب نبشته های مستقلی را می نماید، با آنهم می توان به صورت مختصر بر چند نکته به مثابه سرآغاز تقابل ، تاکید نمود:

1- فهم خویش را از درک قضایا در داخل ، منطقه و جهان بالا برده با آگاهی کامل، به خاطر پشت سر گذاشتن "آزمون جدید و یا رسالت دیگر" آمادگی های لازم را فراهم سازیم.

2- تلاش نماییم تا اداره مستعمراتی، دست نشانده و مزدور غرب را مانند مزدوران روس در دریای خروشان رزم مردم غرق و بدان وسیله راهی زباله تاریخ بنماییم.

3- از وحدت آگاهانه و داوطلبانه باشندگان کشور خود بیشتر از مردمک چشمان خویش حفاظت نماییم.

4- توطئه های دشمنان میهن را در تمام ابعاد آن افشاء و امکان استفاده آنها را از آن توطئه ها به صفر ضرب بزنیم.

5- بدون در نظر داشت حب و بغض "علی و عمر" و تعلق افراد به این قوم و یا آن قوم ، دشمنان میهن را که در خدمت قدرت های خارجی اعم از همسایه و یا غیر همسایه قرار گرفته اند؛ بی محابا افشاء و تجرید نماییم. نه بر ربانی ، مسعود ، مزارای ، خلیلی ، دوستم ، محسنی، فهیم ، قانونی و امثال شان رحم نماییم و نه هم به گلبدین، سیاف ، خرم ، تره کی ، امین ، ملا عمر، کرزی و... نه تنها خود این افراد را که خیانت آنها نسبت به کشور و جنایت شان در حق مردم "روشنتر از آفتاب" است ، باید بی دریغ افشاء نمود بلکه الزام تخطی ناپذیری وجود دارد تا باند های مربوطه آنها را نیز رسوا نموده ، ماسک های دروغین مردم خواهی و اسلام پناهی آنها را از چهره ننگین شان برداریم .

6- و ده ها از همین قبیل .